



# جشن سال نو

کره جنوبی



در روزگار قدیم، پیرمرد کفّاشی بود که کفش‌های چوبی می‌دوخت و می‌فروخت. او با زنش در خانه‌ی کوچکی زندگی می‌کرد. آن‌ها خیلی فقیر بودند. سال نو، نزدیک بود. پیرمرد کفّاش و زنش توی خانه نشستند. صدای آواز بچه‌ها را از توی کوچه شنیدند. بچه‌ها سرود سال نو را می‌خواندند. زن کفّاش آهی کشید و گفت: «اگر کمی روغن داشتیم، شیرینی می‌پختم و به بچه‌ها می‌دادم!» پیرمرد کفّاش گفت: «غصّه نخور! الان کفش‌هایی را که دوخته‌ام، به شهر می‌برم و می‌فروشم. با پولش روغن می‌خرم و می‌آورم.» بعد کفش‌ها را برداشت و به شهر رفت. هوا خیلی سرد بود. برف تندی می‌بارید. کفّاش پیردر کوچه‌ها می‌گشت و داد می‌زد: «کفش، کفش‌های خوب، کفش‌های ارزان دارم!» اما کسی از او کفش نخرید. همه به فکر جشن سال نو بودند. پیرمرد زغال فروشی از راه رسید. او هم نتوانسته بود زغال‌هایش را بفروشد. زغال‌فروش به کفّاش گفت: «بیا جنس‌هایمان را با هم عوض کنیم. زغال‌های من مال تو، کفش‌های تو مال من!»



● انتخاب و بازنویسی: محمدرضا شمس  
● تصویرگر: میترا عبداللہی



پیرمرد کفّاش قبول کرد. کفش‌ها را داد، زغال‌ها را گرفت و به خانه برگشت. او ماجرا را برای زنش تعریف کرد. بعد هم گفت: «حالا ما این زغال‌ها را داریم، می‌توانیم با آن‌ها گرم شویم.»

آن‌ها با زغال‌ها آتشی روشن کردند. کنارش نشستند. مشغول حرف زدن شدند. یک‌دفعه پیرمرد گفت: «شاید همسایه‌مان زغال نداشته باشد. بهتر است کمی از این زغال‌ها را برای او ببری.»

پیرزن گفت: «فکر خوبی است! الان می‌برم.»  
بعد هم از جا بلند شد. کمی زغال در ظرفی ریخت. آن را برای همسایه برد و به خانه برگشت.

کمی بعد، در خانه‌ی آن‌ها را زدند. پشت در، زن همسایه بود.  
او گفت: «برایتان کمی روغن آورده‌ام تا برای روز عید، شیرینی درست کنید.»  
پیرمرد و پیرزن روغن را گرفتند و از همسایه تشکر کردند.  
پیرمرد کفّاش گفت: «بلند شو زن! حالا که آتش گرم است، خمیر را آماده کن و شیرینی سال نو را پِز.»

پیرزن شیرینی خوش مزه‌ای پخت و به همه‌ی بچه‌ها داد.

